

عشق...

- مادر بزرگ آدم چطور می فهمه که عاشقه ؟
- آه! بهتره که با یک جمله قشنگ از کریستین بوین بهت جواب بدم. او می گه: وقتی آدم عاشقه نمی تونه فکر کنه چون بیش از حد مشغول سوز و نندن خونه شه...
- راست می گی ؟
- خب معنیش اینه که آدم اومد نش رو حس نمی کنه...
زمانی که آدم داره از کویر زندگی میگذره یه دفه یه دونه نخل ظاهر میشه... یه چیزی در وجودمون ما رو دعوت می کنه که یه کمی توقف کنیم و نگرانیها رو رها کنیم و زیر این نخل یک نوشیدنی گوارا بنوشیم و طعم خوش این لحظه رو بچشیم... در چنین لحظه هایی آدم از هیچی نمی ترسه... به قول St Jean سنت ژان، عشق ترس نمی شناسه... بعد از نوشیدن و چشیدن طعم خوش، به راهمون ادامه میدیم... و مستی حاصل از این لذت در تمام طول راه هدایتمون می کنه... احساسات خوابیده مون رو بیدار می کنه... چشم درونمون رو باز می کنه و چیزهایی رو می بینیم که قبلاً بهشون حساس نبودیم...
لطف گلهای صحرائی رو که از اذانه و سخاوتمندانه و با تصمیم قاطع برای "بودن" بیرون میان، حس می کنیم... درست مثل عشق... همینکه یک گوشه ساده و خالص توی یه قلب پیدا کنه، جوونه می زنه... بدون اینکه نظرمونو بپرسه... بدون اینکه دغدغه لحظه مناسب و نا مناسب رو داشته باشه... تصمیم بگیره بیاد، میاد! کاری نمیشه کرد...

اقبالت را تحمیل کن
خوشبختی را در آغوش بگیر
و بسوی خطر گام بردار
با دیدن تو، آنها هم عادت خواهند کرد

(رنه شار) Rene Char

گزیده ای از کتاب شیرینیهای مادر بزرگ شهرزاد...

و جرقه های زندگی یک گمشده کوچک

فروغ طاعتی

تصویر : دلفین پنو

